

بیانات مبارکه در منزل مسترپن شو در ییلاق میل فرد امریکا ۴ جون ۱۹۱۲

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



از الواح حضرت عبدالبهاء - بر اساس نسخه موجود در "کتابخانه آثار بهائی" در مرکز جهانی بهائی
- شماره ۱۰۲

بیانات مبارکه در منزل مسترپن شو که یکی از وزرای کابینه دولت جمهوری امریکا در ییلاق میل فرد امریکا ۴ جون ۱۹۱۲

هو الله

امیدواریم در مجلس شما مائده آسمانی بخوریم آن بالتامه مطابق مذاق ماست زیرا این جمعیتی است که بحبت جمع شده و هر جمعی که بحبت جمع شود یقین است مائده آسمانی در آنجاست و اصل مائده آسمانی محبت است در انجیل مذکور است که مائده آسمانی بر پطرس نازل شد و در میان اهالی شرق مذکور است که بحضرت مسیح نازل شد و همچنین مذکور است که مائده الهی بر حضرت مریم نازل میشد و یقین است که این صحیح است که هم بر حضرت مسیح و هم بر حضرت مریم مائده آسمانی نازل میشد اما مائده آسمانی بمقتضای آسمان است مائده روح بحسب روح و مائده عقل بحسب عقل و آن مائده که بر حضرت مسیح نازل میشد و بر حضرت مریم نازل میشد آن محبت الله بود روح انسانی از او زنده میشد غذای قلوب بود تأثیرات این غذای جسمانی موقت است اما تأثیرات آن غذای آسمانی ابدی است در این غذا حیات جسم است اما در آن غذا حیات روح

یکی عرض کرد که در جرائد است که در منت کلر خانه‌ئی خریده و خیال توطن کرده‌اند فرمودند صادقند در قولشان اما نفهمیده‌اند چه نوع منزلی است همه عالم وطن من است و همه جا متوطن هستم هر جا نفوسی مثل شماها باشند آنجا وطن من است اصل وطن قلوبست انسان باید در قلوب توطن کند نه در خاک این خاک مال هیچکس نیست از دست همه بیرون میرود اوهم است لکن وطن حقیقی قلوب است

دیگری از بعد موت پرسید که بروح انسان چه میشود فرمودند جسد در زیر خاک میرود از آنجا آمده و بآنجا میرود هر چه می‌بینی از آنجا پیدا شده بهمان جا میرود جسم انسان چون از خاک آمده بخاک میرود اما روح انسان از نزد خدا آمده بنزد خدا میرود الحمد لله شما خوشید اینجا جنت است خیلی باصفاست خیلی خوب جائی است خیلی روحانیت دارد روح انسان در اینجا یک اهتزاز پیدا میکند یک بهجت عظیمی روی میدهد خوب جائی انتخاب کرده‌اید



ORIGINAL

زنی پرسید آیا اینجا برای اطفال هم خوبست چون خلوت است یا مؤانس هم سن لازم دارند فرمودند از برای اطفال بسیار خوب است از برای چشمشان فکرشان عقلشان همه چیزشان خوبست اما اطفال اگر باادب باشند لازم است بعضی اوقات با هم باشند ملاحظه میکنید وقتی که طفل بسن دوسالگی میرسد میل بمؤانست اطفال دیگر مینماید مرغها را ملاحظه نمائید با همدیگر پرواز می کنند چه طور جمع میشوند آیا در سن طفولیتان هیچ بخاطر دارید که چه قدر از اطفال هم سن خودتان خوشتان میآمد چه قدر مسرور می شدید

حضرت بهاءالله بسیار از اینگونه مناظر طبیعی خوششان میآمد و فرموده اند که شهر عالم اجسام است اما کوه و صحرا عالم ارواح با وجود این در تمام حیات مسجون بودند و در بلایای شدید افتادند شماها باید خیلی ممنون کلبوس شوید که چنین مملکت عظیمی برای شما کشف نمود از اغرب غرائب آنکه او کشف کرد لکن بنام امریک مشهور گردید باید فی الحقیقه اسمش کلبیا باشد حق و عدالت این بود هر کائی از کائنات ناسوتیه ولو هر چه فائده داشته باشد لابد مضرتی هم دارد لکن باید نظر کرد که آیا فائده یا ضررش بیشتر است حالا اگرچه از اکتشاف کلبوس ظاهراً عالم در مشقت و تعب افتاد مثلاً اگر کلبوس کشف امریک نموده بود کشتی بزرگی مثل تیتانیک ساخته نمیشد و اینهمه نفوس غرق نمیگشت لکن این ضررها بالنسبه بمنافع هیچ است لهذا باید بفوائد دیگر نظر نمود امروز چیزی که خیر محض است آن امور روحیه است که خیر محض و صرف خیر است ابداً از هیچ جهت ضرر ندارد بجهت اینکه نور است و از نور ضرری حاصل نمیشود

در باب نیویورک فرمودند قدری خانه ها خفه است مثل قفسها میماند مثل خانه زنور میماند اما اینجاها خوب است ما وقتی در عزابه سوار شدیم و وارد این ییلاق مثل اینکه از جهنمی بیبشت وارد شدیم امروز بعد از ورود رفتم بآبشار وقت مراجعت باران گرفت قدری باران خوردیم فرار کردیم در یک خانه نزدیک در الواح حضرت بهاءالله است که وقتی حضرت مسیح در بیابان بود شب بود تاریک بود باران شدید گرفت حضرت رو بیک مغاره تشریف بردند ملاحظه فرمودند که سباع ضاریه در آنجاست بعد بیرون در باران ایستادند باران شدید بر سر حضرت میبارید فرمودند ای خداوند از برای مرغان آشیانه قرار دادی و از برای سباع ضاریه مغاره قرار دادی و از برای گوسفندان مکان قرار دادی اما از برای ابن انسان جائی خلق نکردی که خود را از باران حفظ نماید ای پدر می بینی که بستر من خاکست غذای من گياه است چراغ من در شها ستاره است بعد فرمودند کیست غنی تر از من بجهت اینکه آن موهبتی که پادشاهان ندادی به امرا ندادی بفلاسفه ندادی باغیا ندادی بمن احسان کردی کیست غنی تر از من

در آثار مبارک حضرت بهاءالله بعضی قضایا مذکور که در انجیل نیست و این روایات از حیات مسیح است و مبنای آن بر علویت مسیح و بر بزرگواری مسیح یک حکایت دیگر از برای شما بگویم میگویند حضرت مسیح یک روز داخل در دهی شد حکومت غدغن کرده بود که اهالی غربا را در خانه قبول نکنند چون در آن اطراف دزدی زیاد شده بود حضرت آمدند در خانه یک پیره زنی پیره زن شرم کرد که حضرت را قبول نکند وقتی که نظر بجمال حضرت کرد و ملاحظه وقار حضرت نمود راضی نشد بگوید قبول نمیکنم لهذا بکمال احترام قبول کرد بعد این پیره زن ملتفت احوال حضرت شد دید در اطوار آثار بزرگواری هویدا است آمد دست حضرت را بوسید عرض کرد من یک پسر دارم کسی دیگر را ندارم این پسر عاقل بود کامل بود کار میکرد بنهایت سعادت گذران مینمودیم حال چندیست مشوش شده ماتم زده است خانه ما را پر از غصه و حزن کرده روز کار میکند لکن شب میآید مشوش الحال خواب ندارد و هر چه

سؤال میکنیم جواب ندهد حضرت فرمودند او را نزد من بفرست مغرب شد پسر آمد مادرش گفت ای پسر این شخص بزرگواری است اگر دردی داری آنرا باو بگو بعد آن پسر آمد حضور حضرت نشست فرمودند بگو ببینم چه دردی داری عرض کرد دردی ندارم فرمودند دروغ مگو تو یک درد بیدرمان داری بگو من امینم من سرّ کسی کشف نمیکنم من ستر میکنم مطمئن باش بگو من سرّ تو را کشف نمیکنم عرض کرد که در من دردیست دوا ندارد فرمودند بگو من او را علاج میکنم عرض کرد چون درمان ندارد علاج ممکن نیست فرمودند بگو من درمان دارم گفت هر دردی باشد فرمودند که هر دردی باشد عرض کرد حیا میکنم شرم میکنم فرمودند بگو تو پسر من هستی فکری کرد گفت بزبانم نمیآید سوء ادب می بینم فرمودند من از تو عفو میکنم عرض کرد که در شهری نزدیک بانجا پادشاهی هست که من تعلق بدختر او پیدا کرده ام و صنعت من خارفروشی است دیگر چه عرض کنم حضرت فرمودند مطمئن باش من انشاءالله مراد تو را بتو میرسانم باری مختصر اینست حضرت از برای او اسباب فراهم آوردند رفت و آن دختر را گرفت و در شبی که وارد حمله گاه دختر شد بجزد دخول در اطاق پر زینت و جلال بخاطرش چیزی رسید و پیش خود گفت که این شخص از برای من چنین امر عظیم را محقق نمود پس چرا برای خودش نکرد مادام از برای من مهیا کرد از برای خود نیز تهاً میتواندست و حال با این قوای معنوی باز در بیابانها میدود گاه میخورد روی خاک میخوابد در تاریکی می نشیند و نهایت فقر را دارد بجزد اینکه این فکر باو رسید بدختر گفت تو باش من کاری دارم میروم و برمیگردم آمد بیرون رفت در بیابان عقب حضرت آخر حضرت را پیدا کرد گفت ای مولای من تو منصفانه بمن معامله نکردی فرمودند چرا عرض کرد از برای من خیری را میخواهی که از برای خود نمیخواهی یقین است که پیش تو شیئی اعظم از این موجود و اگر این مقبول بود از برای خودت اختیار میکردی لهذا معلوم است که چیز دیگر داری که اعظم از این است پس انصاف ندادی بمن چیزی دادی که پیش تو مرغوب نیست حضرت فرمودند راست میگوئی آیا تو استعداد و قابلیت این را داری عرض کرد امیدوارم فرمودند میتوانی از همه اینها بگذری گفت بلی فرمودند پیش من هدایت الله است آن اعظم از اینهاست اگر میتوانی بیا او در عقب حضرت افتاد بعد حضرت نزد حواریون آمدند فرمودند من یک کنزی داشتم در این ده مخفی بود حال نجات دادم این کنز من است من آنرا از زیر زمین بیرون آوردم و بشما میدهم

یکی از حاضرین اظهار حزن نمود که نمیتواند فارسی صحبتی نماید فرمودند الحمد لله در عالم روح این حجاب لسانی نیست قلوب با یکدیگر صحبت مینمایند یکوقتی در ایران انجمنی تشکیل شد اساس این انجمن آن بود که تکلم من دون لسان مینمودند و بادنی اشارهئی یک قضیه مهمه کلیه را میفهماندند این انجمن خیلی ترقی کرد بدرجهئی رسید که بیک اشاره انگشت یک قضیه کلیه مفهوم می شد حکومت ترسید که اینها میتوانند جمعیتی تشکیل کنند ضد حکومت که هیچکس نتواند مقاصد آنها را بفهمد ضررهای زیاد خواهد داشت لهذا بقوه جبریه منع کرد یک قضیه آنرا برای شما بگویم هر کس میخواست داخل آن انجمن بشود میآمد دم در میایستاد اینها در این باب بیک اشاره با همدیگر مشورت میکردند و بدون تکلم رأی میدادند وقتی یک شخص عجیب الخلقه آمد دم در ایستاد رئیس نگاه کرد بهیئتش دید عجیب الخلقه است فنجانی بر روی میز بود آب داشت و دوباره آب بروی آن ریخت تا آنکه بلبالب رسید این علامت رد بود یعنی این مجلس ما جای این شخص ندارد اما آن آدم باذکا بود لهذا یک پر گل خیلی نازکی گرفت و بکمال احترام وارد اطاق شده روی آب آن فنجان بکمال دقت گذاشت که آب فنجان بحرکت نیامد همه مسرور شدند یعنی مرا اینقدر محلّ لازم نیست اینقدر لطیفم که مثل این برگ گل محتاج بجا نیستم دست زدند و او را قبول کردند جمیع مکالماتشان باشارات بود و خیلی ترقی نمودند

و سبب شد که ذهن و ذكاء تندی پیدا کردند و ترقی فراست آنها زیاد شد اغلب با چشم با همدیگر صحبت میکردند و در نهایت پاکیزگی بحالت و حرکت چشم سخن میراندند

بناسبتی فرمودند بمرور زمان جمیع قطعات امریک مثل مکزیکو کانادا امریکای جنوبی و مرکزی جمعیتش داخل اتحاد با عموم میشوند

در باب جنگ بزرگ که بعضی منتظرند مابین دول عالم اتفاق افتد شخصی پرسید فرمودند لابد خواهد شد اما امریکا داخل نمیشود این جنگ در اروپا میشود شما یک گوشه را گرفته‌اید کار بکار دیگری ندارید نه بفکر گرفتن قطعات اروپا هستید نه کسی طمع آن دارد که زمین شما را بگیرد راحت هستید زیرا محیط اتلانتیک یک قلعه طبیعی بسیار محکمی است

در باب وضع حکومت جمهوری و مشروطه صحبتی شد فرمودند اروپا و سائر جهات مجبور خواهد شد که ترتیبات شما را اجرا کنند در جمیع اروپا تغییرات عظیمه رخ میدهد و مرکزیت حکومت با استقلال داخلی ولایات منتهی میشود و فی الحقیقه این انصاف نیست که یک مملکتی بواسطه یک نقطه حکومت شود زیرا هر قدر عدل و یکپاست اعضاء مرکز زیاد باشد از احتیاجات لازمه بلدی و محلی اطلاع تام ندارند و در ترقی جمیع اطراف مملکت منصفانه نمیکوشند مثلاً حالا جمیع المانیان برلین را خدمت میکنند جمیع فرانسه پاریس را خدمت مینماید جمیع ممالک و مستعمرات انگلیس لندن را زینت میدهد اما حکومت شما خوب ترتیباتی دارد

شخصی از حاضرین از اشکالات سیاسی و اقتصادی عرض کرد فرمودند امریکا را به اروپا نتوان قیاس نمود مشکلات امریکا بالنسبه بمشکلات اروپا هیچ است یکی از مشکلات اروپا کثرت جیوش است در فرانسه و المان عموم ملت عسکرند ولی شما از این مصیبت کبری راحتید خدا را شکر کنید که شما را از این بلا نجات داده در داخله امریکا امن و امان است و اول علم صلح در اینجا بلند میشود یقین بدانید که این میشود چون که انسان از مبادی نتیجه میگیرد و آن این است که اینجا صلح اول در میان خود ملت برقرار شد و از اینجا سرایت باطراف خواهد نمود

یکی از حضار سؤال نمود که آیا حکومت مملکتی باید علی الاطلاق در دست جمیع مردم باشد یا در دست عقلا فرمودند معلوم است اگر عمومیت ملت اعزّه را انتخاب نمایند که آنها رؤساء جمهور را انتخاب کنند بهتر است یعنی رئیس منتخب منتخب باشد زیرا عموم عوام چنانچه باید و شاید از این مسائل سیاسیه آگاه نیستند عوام بحسب صیت میروند و هر مطلبی را فی الحقیقه عقلا ترویج دهند و این طبیعی است عوام بآنها میگردند کار باید اصلاً در دست عقلا باشد نه در دست عوام ولی عقلا هم باید در نهایت صداقت و خلوص نیت خدمت بعموم ملت نمایند و خیر آنها را حفظ و صیانت کنند در کلیات امور ملاحظه کنید چون در دست عوام دهید خراب میشود اگر کار در دست عمله بدهید خانه ساخته نمیشود لابد یک مهندس عاقلی لازم است کار را عقلا میکنند عوام همان تعبش را میکشند خریطه جنگ را سردار میکشد ولی عوام جنگ میکنند نمیشود خریطه را دست آنها بدهند آیا میشود یک اردو را در دست افراد اردو داد اما اگر فتح و ظفر خواهیم باید شخص باتجربه عاقلی را جنرال کرد

سؤال در مسائل اقتصادی مالیون و رنجبران شد فرمودند این یکی از مسائل اساسیه حضرت بهاءالله است اما معتدلانه نه متهورانه و اگر این مسئله بطور محبت التیام نیابد عاقبت بجنگ خواهد کشید اشتراک و تساوی تام ممکن نیست زیرا امور و نظام عالم مختل میگردد اما یک طریق معتدلانه دارد که نه فقرا اینطور محتاج بمانند و نه اغنیا اینطور غنی گردند هم فقرا هم اغنیا بر حسب درجات خود براح و آسایش و سعادت زندگانی نمایند در دنیا اول یک شخص بود که این فکر را کرد و او پادشاه مملکت اسپارته بود و سلطنتش را فدای اینکار کرد حیاتش قبل از ولادت اسکندر یونانی بود این فکر در سر او افتاد که خدمتی بکند که مافوق آن خدمتی نشود و در این عالم سبب سعادت جمعی شود لهذا اهالی اسپارته را سه قسم نمود یک قسمتش اهالی قدیمه بودند که زراع بودند یک قسمتش اهل صنعت بودند یک قسمتش یونانی بود که اصلشان از فیکیان بود لوکورگوس که اسم این پادشاه بود خواست مساوات حقیقی بین این سه قسم بگذارد و باین وضع تأسیس حکومت عادلانه نماید گفت اهالی قدیمه که زراع هستند هیچ مکلف نیستند فقط مکلف بدادن ده یک از حاصلات خود هستند مکلف بچیز دیگر نیستند اهل صنعت و تجارت هم سنوی خراج بدهند ولی مکلف بچیز دیگر نه اما طبقه سوم که نجبا و سلاله حکومت بودند و مناصب و حرب و دفاع از وطن و سیاست ملک وظیفه آنها بود جمیع اراضی اسپارته را مساحه کرد و بالتساوی در میان این فرقه تقسیم کرد مثلاً آنها نه هزار نفر بودند جمیع اراضی را نه هزار قسمت تقسیم نمود و هر یک از این فرقه سرآمدان را یک سهم داد بالمساوات و گفت هر عשרی که از آن زمین بیرون آید مال صاحب آن ملک باشد و در میان اهالی بعضی قوانین و نظامهای دیگر نیز گذارد و چون این امور را حکم داده بر حسب دلتخواه خود بانجام رسانید ملت را در معبد خواست گفت من میخواهم بروم به سوریا لکن میترسم بعد از اینکه من بروم این قوانین مرا بهم بزنید لهذا شماها قسم یاد کنید که پیش از آمدن من این قوانین را ابداً بهم نزنید آنها هم در معبد قسمهای مؤکد خوردند که ابداً تغییر ندهند و همیشه متمسک باین قوانین باشند تا آنکه پادشاه مراجعت نماید ولی او از معبد بیرون آمد و سفر کرد و دیگر برنگشت و از سلطنت خود گذشت تا این قوانین محفوظ بماند و این مسئله اشتراکیه چیزی نگذشت که سبب اختلاف شد زیرا یکی از آنها پنج اولاد یکی سه اولاد دیگری دو اولاد پیدا کرد تفاوت حاصل شد و بهم خورد لهذا مسئله مساوات مستحیل است اما چه هست این است که اغنیا رحم بفقرا کنند اما بمیل خودشان نه مجبوراً اگر مجبوری باشد فائده ندارد نه آنکه بجبر باشد بل بموجب قانون تا بر حسب قانون عمومی هر کس تکلیف خود را بداند مثلاً شخص غنی حاصلات زیادی دارد شخص فقیر حاصل کم دارد یا آنکه روشنتر بگوئیم یک شخص غنی ده هزار کیلو حاصل دارد و شخص فقیر ده کیلو دارد حالا انصاف نیست که از هر دو یک مالیات بگیرند بل شخص فقیر در این موقع باید از مالیات معاف باشد اگر آن شخص فقیر عشر مالیات بدهد و شخص غنی هم عشر مالیات بدهد این انصاف نیست پس در اینصورت باید قانونی وضع نمود که این شخص فقیر که فقط ده کیلو دارد و بجهت قوت ضروری خود جمیع را لازم دارد از مالیات معاف باشد ولی شخص غنی که ده هزار کیلو دارد اگر عشر یا دو مقابل عشر مالیات بدهد ضرری باو نمی رسد مثلاً اگر دوهزار کیلو بدهد باز هشت هزار کیلو دارد و آدمی که پنجاه هزار کیلو دارد اگر ده هزار کیلو بدهد باز چهل هزار کیلو دارد لهذا قوانینی بر این منوال لازم است این قوانین اجرت و مزد را باید بکلی بهم زد اگر امروز صاحبان فابریقه ها بر مزد کارگران ضم کنند باز یک ماه یا یک سال دیگر فریاد برآورده اعتصاب نموده بیشتر خواهند خواست این کار انتهائی ندارد حالا شریعت الله را بشما بگوئیم بموجب شریعت الله مزد باینها داده نمیشود بل فی الحقیقه شریک در هر عملی میشوند مثلاً زراع در دهی زراعت میکنند از زراعت حاصلات میگیرند و از اغنیا و فقرا بر حسب حاصلاتشان عشر گرفته میشود و در آن ده انبار عمومی ساخته میشود که جمیع مالیات و حاصلات در آنجا جمع گردد آنوقت ملاحظه میشود کی فقیر است کی غنی و زراعی که فقط بقدر خوراک و مخارج خود حاصل بدست آورده اند از

آنها چیزی گرفته نمیشود باری جمیع حاصلات و مالیات که جمع شده در انبار عمومی جمع میشود و اگر عاجزی در ده موجود بقدر قوت ضروری باو داده میشود و از طرف دیگر شخص غنی که فقط پنجاه هزار کیکو لازم دارد ولی پانصد هزار کیکو حاصلات بعد از مصارفات دارد لهذا دو برابر عشر از او گرفته میشود و در آخر سال هر قدر در انبار زیادی مانده خرج مصارف عمومی میشود

این مسئله اشتراکیون بسیار مهم است و باعتصاب مزدوران حل نخواهد شد باید جمیع دول متفق شوند و یک مجلسی قرار دهند که اعضاء آن از پارلمانهای ملل و اعیان منتخب گردد و آنها در نهایت عقل و اقتدار قراری بدهند که نه مالیون ضرر زیادی بکنند و نه عملها محتاج باشند در نهایت اعتدال قانونی بنهند بعد اعلان کنند که عملها حقوقشان در تحت تأمینات محکم است و همچنین حقوق مالیون حفظ میشود و چون این قرار عمومی برضایت هر دو طرف مجری گردد اگر اعتصابی اتفاق افتد جمیع دول عالم بالتامم مقاومت کنند و الا کار بخرابیهای زیاد میکشد علیالخصوص در اروپا معرکه خواهد شد و از جمله یکی از اسبابهای حرب عمومی در اروپا همین مسئله است مثلاً اصحاب اموال یکی معدن دارد یکی فابریقه دارد اگر ممکن باشد صاحبان معادن و فابریقه در منافع با کارگران شریک باشند معتدلانه از حاصلات صدی چند بعملهجات بدهند تا عمله غیر از مزد نصیبی نیز از منافع عمومی کارخانه داشته باشد تا بجان در کار بکوشد در آینده احتکار باقی نماند مسئله احتکار بکلی بهم میخورد و همچنین هر فابریقه که ده هزار سهم دارد از این ده هزار سهم از منافع دوهزار سهم را باسم کارگران نمایند که مال آنها باشد و باقی مال مالیون بعد آخر ماه یا سال هر چه منفعت میشود بعد از مصارفات و مزد بر حسب عدد اسهام در میان هر دو طرف تقسیم کنند فیالحقیقه تا بحال خیلی ظلم بعوام شده باید قوانین گذارد زیرا کارگران ممکن نیست باوضاع حالیه راضی شوند هر سال هر ماه اعتصاب کنند و آخر الامر ضرر مالیون است اعتصابی در قدیم در عسکر عثمانی واقع شد گفتند بحکومت معاش ما کم است باید زیاد کرد دولت مجبوراً ضم کرد بعد از چندی دوباره اعتصاب کردند عاقبت جمیع مالیات در جیب عسکر رفت کار بجائی رسید که سلطان را کشتند که چرا مالیات را زیادهتر نکردی که ما بیشتر بگیریم یک مملکتی ممکن نیست براحت زندگی کند بدون قانون باید قانون محکمی در این خصوص گذاشت که جمیع دول حامی آن قانون باشند جوهر کلام اینکه اعتصاب سبب خرابیست اما قانون سبب حیات است باید قانونی گذارد باید بقانون طلبید نه به اعتصاب و جبر و عنف

شما امشب از سیاسیات صحبت کردید ولی ما عادت نداریم از سیاست صحبت کنیم ما از عالم روح صحبت میکنیم از ثروت ملکوت صحبت میکنیم نه از ثروت ناسوت سیاست امر اجباریست اما سعادت ابدی بامر اجباری حاصل نمیشود اجبار و سعادت ممکن نیست مراد از سعادت چه چیز است یعنی ملت در نهایت فضائل عالم انسانی و قوه ملکوت الهی زندگانی کند آن حکایت دیگر است و این حکایت دیگر